



نسبت فلسفه و ادبیات درنگه پر



روح‌الله روحانی

مقدمه

دو پرسش مهم که فلسفه چیست؟ و ادبیات چیست؟ پاسخ داده شود تا در پرتو آن رابطه این دو تبیین گردد. از جمله پرسش‌هایی که در خصوص رابطه فلسفه و ادبیات می‌تواند مطرح باشد و در این نوشتار تلاش شده است به آنها پرداخته شود؛ این پرسش‌ها ایند: آیا فلسفه و ادبیات ساحت‌های

این نوشتار درنگی کوتاه در باب نسبت و رابطه فلسفه و ادبیات است؛ اما از آنجاکه تعیین این نسبت تا زمانی که روشنی مفهومی صورت نگیرد و مراد ما از فلسفه و ادبیات روشن نشود، امکان‌پذیر نیست؛ لذا نخست تلاش شده است به این

کاملاً متمایز و جدا از هم اند، به گونه‌ای که هیچ وجه یا وجه اشتراک و ارتباطی میان آن دو نیست؟ جایگاه فلسفه و فیلسوفان در نقد ادبی چگونه است و فلسفه از این طریق چه نسبتی با ادبیات برقرار می‌کند؟ مطالعات و پژوهش‌های فیلسوفان در باب سرشت زبان چه نوع نسبت و پیوندی را میان فلسفه و ادبیات ایجاد می‌کند؟ چه نسبتی میان حقیقت، منطق، زبان و ادبیات برقرار است؟ در تعامل دوسویه فلسفه و ادبیات، مطالعات فلسفی به ویژه در باب زبان و هنر چه کمکی به هنر و نقد ادبی و در مقابل ادبیات و هنر چه کمکی به فلسفه و فیلسوفان می‌کند؟

در پاسخ به این پرسش که «فلسفه چیست؟» سخن بسیار است و ما ناگزیریم در این مجال کوتاه دست به‌گزینش بزنیم و معیار گزینشمان نیز باید به گونه‌ای باشد که ما را در رسیدن به معنایی از فلسفه که بتوانیم پیوند آن را با ادبیات تبیین کنیم، یاری رساند. اگر بخواهیم فلسفه را بر اساس روش تعریف به موضوع و هدف، تعریف کنیم، باید بگوییم که ما چهار پارادایم مهم و اصلی را در سیر مطالعات فلسفی شاهدیم که در هر پارادایم، فلسفه، تعریف خاص خودش را دارد.

فلسفه چیست؟

در پاسخ به چستی فلسفه باید گفت: فلسفه و تفلسف در ادوار مختلف تاریخی، غالباً به چهار محور و موضوع اساسی معطوف بوده است و در هر پارادایم، با توجه به موضوع مطالعات و پژوهش‌های فلسفی، متفاوت تعریف شده است که من به اختصار به این چهار پارادایم اشاره می‌کنم.

۱. پارادایم آنتولوژیک، هستی‌شناسی: روح غالب مطالعات فلسفی در این پارادایم معطوف به «واقع»، «هستی» و «وجود» است. در این پارادایم، فیلسوفان غالباً با به‌کارگیری روش عقلانی به مطالعه هستی و واقع، به هدف تبیین و روشن ساختن آن، می‌پردازند. ۲. پارادایم ایستمولوژیک و شناخت‌پژوهی: در این دوره مطالعات فلسفی معطوف به خود شناخت و سازوکارهای معرفت‌بشری است. «کانت» با انقلاب کپرنیکی خودش، مطالعات فلسفی را از شناخت واقع و وجود، به شناخت فهم و ساختار فاهمه معطوف ساخت. تا خود فهم و شناخت مورد مطالعه قرار گرفته و حدود و دایره شناخت مشخص شود. ۳. پارادایم منطق‌پژوهی: در این دوره مطالعات فلسفی معطوف به منطق به مثابه اساس، شالوده و ساختارهای بنیادین شناخت و معرفت مورد مطالعه قرار می‌گیرد. راسل، وایتهد، فرگه، ویتگنشتاین اول و... در فلسفه‌های تحلیلی به دنبال این پروژه‌اند. ۴. پارادایم زبان‌پژوهی: در این دوره مطالعات فلسفی معطوف به منطق، به مثابه بنیاد زبان و آنچه با زبان پیوند ناگسستنی دارد، می‌شود. فلسفه‌های زبان به مطالعه خود زبان و ساختارهای آن می‌پردازد و از این منظر («زبان» محور مطالعات گسترده فلسفی در قرن بیستم بوده است.

به نظر می‌رسد هدف اساسی مطالعات فلسفی همواره «واقع» است و برای رسیدن به «واقع» است که ساختار فاهمه، منطق و زبان مورد مطالعه فیلسوفان قرار می‌گیرد؛ تا با روشن شدن سرشت فاهمه، منطق و زبان، بتوانند به «واقع» برسند. نکته دیگر اینکه این «واقع» می‌تواند شامل خود هنر و مصادیق آن از جمله ادبیات (شعر و داستان) نیز بشود و در نتیجه خود هنر، شعر، زبان، داستان و... به مثابه یک واقعیت مورد مطالعات و پژوهش‌های فلسفی قرار می‌گیرد. از سوی دیگر، نسبت ادبیات با «واقع»، فهم، منطق و زبان از منظر فیلسوفان مختلف، مهم است و می‌توان نسبت ادبیات با حقیقت و واقع را از منظر فلسفه‌ها و فیلسوفان مختلف به بررسی گرفت که مجال طرح این مباحث در نوشتار کوتاه کنونی نیست. بنابراین، در نوشتار حاضر سعی خواهد شد و جوهی از نسبت فلسفه به معنای تفکر و اندیشیدن در باب واقع، با ادبیات مورد اشاره قرار گیرد؛ اما پیش از آن باید به پرسش دوم در باب چستی ادبیات پاسخ دهیم.

ادبیات چیست؟

همان‌گونه که در پاسخ از چستی فلسفه سعی شد دیدگاه‌های متأخر در این زمینه مورد اشاره قرار گیرد، در باب ادبیات نیز تلاش می‌شود به دیدگاه‌های عمدتاً متأخر در خصوص ادبیات توجه شود. در قرن بیستم، منتقدان مکتب نقد نو، ویژگی‌هایی چون تصویرپردازی، استعاره، وزن و قافیه، طنز و طرح را در یک اثر ادبی بیشتر مورد توجه قرار دارند بر اساس آن عمدتاً شعر، نمایشنامه‌ها و داستان اثر ادبی می‌توانستند باشند؛ اما «جان ایس» در کتاب «نظریه نقد ادبی: تحلیل منطقی» خود بر آن است که شاخصه‌های یادشده نمی‌توانند مایزه متن ادبی از غیر ادبی باشد.

او از اساس با تعیین معیار برای ادبیات و تعریف ادبیات مشکل دارد و این کار را مانند کاشتن علف هرز می‌داند. از نظر او یک متن علمی مربوط به رشته فیزیک نیز می‌تواند متن ادبی باشد، در صورتی که خواننده از ادبی بودن آن متن، بدون توجه به محتوای علمی آن، لذت ببرد (Ellis, 1974: 44, 38). از نظر «تری ایگلتون» منتقد معاصر، در کتاب «مقدمه بر نظریه ادبی معاصر»، ادبیات سازه اجتماعی است و به مفهوم مجموعه آثار با ارزش مسلم و تغییرناپذیر که با مشخصه‌های خاص و مستقل، قابل تشخیص باشد وجود ندارد (Eagleton, 1983: 11).

از این رو از نظر وی هر چیزی می‌تواند ادبیات باشد و یا نباشد؛ مثلاً اثر شکسپیر هم اگر برای مخاطب لذت‌بخش نباشد ادبی نیست. بر اساس این تعاریف اخیر و معاصر، متن فلسفی و علمی نیز می‌توانند متن ادبی باشد و این‌گونه پیوند فلسفه و ادبیات به گونه‌ای دیگری رقم می‌خورد. در مجموع می‌توان گفت: ادبیات با هنر و خلاقیت انسانی

به نظر می‌رسد هدف
اساسی مطالعات
فلسفی همواره «واقع»
است و برای رسیدن
به «واقع» است که
ساختار فاهمه، منطق
و زبان مورد مطالعه
فیلسوفان قرار می‌گیرد؛
تا با روشن شدن
سرشت فاهمه، منطق
و زبان، بتوانند به
«واقع» برسند. نکته
دیگر اینکه این «واقع»
می‌تواند شامل خود
هنر و مصادیق آن
از جمله ادبیات (شعر و
داستان) نیز بشود و در
نتیجه خود هنر، شعر،
زبان، داستان و...
به مثابه یک واقعیت
مورد مطالعات و
پژوهش‌های فلسفی
قرار می‌گیرد.

در مجموع می‌توان گفت: ادبیات با هنر و خلاقیت انسانی ارتباط دارد؛ از این رو لذت، کیف، دلربایی، سرگرمی، تردستی، جادو، فن آوری، صنایع و بدایع ادبی، حیرت‌افزایی، رازپردازی، شگردهای مختلف در آن «اصل» است و به همین دلیل، ادبیات، برخلاف فلسفه، مخاطبان فراوان دارد؛ زیرا متون و مباحثات فلسفی محض، عمدتاً بدون جلوه‌گری‌ها و هنرنمایی‌های آن‌چنانی بوده و در عوض دارای صلابت، روشنی و به‌دوراز آرایه‌ها و آرایش‌ها است. نباید از نظر دور داشت که فیلسوفان ادیب نیز فراوان داریم و آن‌سان که بیان شد، بنا بر برخی از معیارهای مطرح در دیدگاه صاحب‌نظران معاصر، یک متن فلسفی محض می‌تواند متن ادیبی نیز باشد؛ به‌گونه‌ای که ادیبان نیز از آن لذت ادیبی ببرند. فیلسوفانی مانند افلاطون، آگوستین قدیس، شوپنهاور، نیچه، کی‌یرکگارد، ژان‌پل سارتر، آلبر کامو، مارتین‌هایدگر، سهروردی، ابن‌سینا، فارابی، ابن‌سه فیلسوف اخیر داستان و شعر نوشته‌اند مثل سلمان و ابسال، غربت غربی، حی بن یقضان و... همه ادیب نیز هستند. با توجه به آنچه گفته آمد، میان متون و تولیدات ادیبی و فلسفی به لحاظ شکل و فرم بیان و عرضه، نسبت عام و خاص منطقی وجود دارد؛ بدین معنا که هر متن ادیبی نمی‌تواند فلسفی باشد و هر متن فلسفی نیز ادیبی نیست؛ اما برخی از متون فلسفی می‌توانند ادیبی باشند و برخی از متون ادیبی نیز فلسفی.

تأملی در باب زبان

واقعیت این است که فلسفه و ادبیات هر دو پیوند استوار و ناگسستگی با زبان دارند و زبان خانه مشترک این پدیده‌های انسانی است؛ پس مطالعه سرشت زبان می‌تواند به ما کمک کند که نسبت این دو را بهتر دریابیم. نکته دیگر اینکه مواجهه فیلسوفان مسلمان با منطق و زبان در فلسفه و نقش این دو به‌ویژه زبان شعر و تمثیل، داستان، در تفکر، ما را وامی‌دارد که ابتدا درنگی در باب زبان داشته باشیم. از سویی، فهم فیلسوفان معاصر از زبان و رویکردها و تبیین‌های متفاوت آنان از زبان است که رابطه فلسفه و ادبیات را تعیین می‌کند و در پایان این نوشتار به آن نیز اشاره خواهد شد.

تابسی ۱۳۹۴

در جهان اسلام با ورود منطق یونانی و ارسطویی در سده‌های نخستین اسلامی، بحث روی زبان و دفاع از آن در برابر منطق یونانی به‌صورت جدی درمی‌گیرد. عده‌ای در موضع دفاع از زبان و ادبیات عرب که سنت اسلامی در آن تجلی‌یافته بود، تلاش می‌کنند تا منطق را در حد دستور زبان یونانیان فروکاسته و آن را عنصری بیگانه از تمدن اسلامی معرفی کنند که دین، زبان و نحو آنها را تهدید می‌کند.

اوج این مخالفت‌ها و دفاع‌ها را در قرن چهارم هجری، در مناظرات ابوسعید سیرافی مخالف منطق و ابوبشر متی مدافع آن می‌بینیم. این برخوردها به قرون اولیه اسلامی محدود نمی‌شود؛ بلکه این‌گونه فهم از منطق و دستور زبان در طول

ادوار مختلف تاریخ اسلامی، طرفدارانی چون ابن‌قتیبه، ابن‌اثیر و بعدها ابن‌تیمیّه و سیوطی داشته‌اند.

در مقابل، فیلسوفانی چون فارابی، ابن‌سینا، ابن‌رشد، ابن‌حزم و بعدها ابن‌خلدون و دیگران سعی کرده‌اند برای مخالفان منطق، روشن سازند که منطق را نباید به دستور زبان یونانیان فروکاست و در برابر آن موضع گرفت؛ بلکه منطق شامل حوزه‌های فراتر از دستور زبان می‌شود.

به‌هر روی مواجهه مسلمانان با مظاهر غنی تمدن‌های یونانی، مصری، ایرانی (کهن) و شرقی آنان را وادار ساخت که به زبان توجه ویژه کنند و با راه‌اندازی «نهضت ترجمه» به توسعه زبان و بسط واژگانی و ساختاری آن همت کنند.

در مجموع می‌توان گفت: فیلسوفانی چون فارابی و ابن‌سینا در مواجهه با زبان رویکرد آنتولوژیک، هستی‌شناسی، داشته‌اند؛ یعنی «وجود» را به وجود خارجی و عینی، وجود ذهنی، وجود لفظی و کتبی تقسیم‌بندی کرده و زبان را ذیل عنوان وجود لفظی و کتبی مطالعه کرده‌اند.

از نظر این فیلسوفان هدف نهایی مطالعات فلسفی، شناخت «واقع» و تبیین «حقیقت» است؛ اما «علی‌قدر طاقه البشریه»، (به‌اندازه و توان فهم بشری). همان‌گونه که قبلاً یادآوری شد در تبیین پیوند فلسفه با ادبیات از منظر فیلسوفان مسلمان، در نوشتار حاضر همین معنای عام و فراگیر فلسفه را در نظر داریم که در واقع فلسفه به معنای تفکر عقلانی، تفلسف، اندیشیدن و تفکر در باب واقع است.

حقیقت، تفکر و ادبیات

در تعیین نسبت فلسفه، حقیقت، منطق، زبان و ادبیات فیلسوفان مشایی مسلمان چون فارابی، ابن‌سینا و ابن‌رشد به وجوهی از ادبیات پرداخته‌اند که در پرتو آن می‌توان به تعیین نسبت موردنظر دست‌یافت. از دیدگاه این فیلسوفان، دغدغه و هدف اصلی انسان سعادت است، این سعادت از طریق علم و معرفت به حقیقت و حقایق اشیاء است که می‌تواند به دست آید؛ اما آنچه می‌تواند انسان را در تحصیل چنین علمی یاری رساند منطق است و منطق مفتاح علمی است که تأمین‌کننده سعادت انسان است.

از دیدگاه این فیلسوفان سعادت از طریق عمل به دست آمدنی است و از این رو باید زبانی را یافت که بیشترین تأثیر را در مخاطب ایجاد کند و او را به عمل وادارد. زبان شعر و تمثیل، داستان، زبانی است که این ویژگی را در حد بالا دارا است.

فهم این مسئله زمانی میسر می‌شود که ما ساختار نفس انسان و مراتب آن از دیدگاه این فیلسوفان را بدانیم. به باور این فیلسوفان، نفس دارای مراتبی است که رفیع‌ترین مرتبه آن مرتبه عقل و نطق است و مرتبه پایین‌تر از آن خیال و قوه تخیل است. شعر، قصه، افسانه، اسطوره... ماهیت مخیل دارند و اینها محاکات و تقلیدند.

فعل و جزئی از سوی دیگر است.

در بیانات ابن سینا بر بُعد مخیل بودن شعر و تأثیر شکرگرف آن بر ذهن مخاطب توجه می‌شود. او بر این باور است که کلام مخیل، نفس را متأثر می‌سازد و نفس بدون فکر و اختیار به آن رضایت می‌دهد و حالت انبساط و انقباض پیدا می‌کند (ابن سینا، ۱۶۱). ابن سینا از این هم فراتر می‌رود و می‌نویسد: تأثیر کلام بر نفوس بیشتر از حیث خیالی بودنش است و نه صادق بودن آن (ابن سینا، ۱۹۲-۱۹۴).

به باور ابن سینا سرشست آدمی این امر را آشکار می‌سازد که برخلاف انتظار، مردمان نسبت به امر خیالی بیش از امر صادق مطیع‌اند و بسیاری از ایشان اگر اقوال صادق را بشنوند از آن کراهت دارند و از آن می‌گریزند. این به دلیل عنصر اعجاب در محاکات و قول شاعرانه است که در قول صادق غیر شاعرانه وجود ندارد.

در مورد قصه، افسانه، داستان و تمثیل ابن فیلسوفان بر این نظرند که محاکاتی در این موارد به گونه‌ای است که موضوع حکایت واقعی و موجود نیست و تفاوت اینها با شعر در همین مسئله است؛ بنابراین شعر به بُعد این امر و کلیت موضوع خود نسبت به همه اقوال به فلسفه نزدیک‌تر است (ابن سینا، ابن رشد، ۲۱۴). برخلاف تاریخ که موضوع آن جزئی و واقعی بوده؛ اما بیان و زبان آن خیالی نیست. به همین دلیل تأثیر چندانی بر نفوس ندارد و فقط آرائی را منتقل می‌کند (ابن سینا، ابن رشد، ۲۱۴).

آنچه از گفته‌های فارابی، ابن سینا و ابن رشد می‌توان نتیجه گرفت این است که فلسفه و ادبیات پیوند بسیار نزدیک و ناگسستنی دارند؛ زیرا هر دو، نوعی بیان حقیقت و واقعیت است. این بیان در بستر و محمل مشترک زبان رخ می‌دهد. منتهی منطق حاکم بر زبان شعر، با منطق حاکم بر زبان فلسفه متفاوت است. گویی فلسفه و ادبیات هر دو دریچه‌ها و پنجره‌هایی هستند که انسان با توجه به ظرفیت‌ها و قابلیت‌های وجودی خویش از آنها به عالم و جهان حقیقت می‌نگرند؛ البته باید توجه داشت که خود ابن فیلسوفان و همین‌طور افلاطون و فیلسوفان پیشاسقراطی همگی فلسفه‌هایشان را در قالب بیان شاعرانه نیز ارائه می‌کردند و در طلیعه تفکر یونانی شاعر بزرگی چون هومر قرار دارد.

«برانکو آکسیچ» در مقاله خودش، تأثیر ابن رشد بر ادبیات جهان و اروپا را به بحث گرفته که بیان نوعی پیوند فلسفه و ادبیات و تأثیر متقابل این دو را بر همدیگر بیان می‌دارد. نویسنده در این مقاله زوایای تأثیر فلسفه ابن رشد بر شاعران و ادیبان ایتالیا، انگلیس، فرانسه و آمریکا همچون دانته آگئیری، جفری چاوسر پیرو، خورخه لوئیس بورخس، ژان پیر فای فرانسوی و... را مورد بررسی قرار داده است.

پیوند فلسفه و ادبیات از رهگذر نقد ادبی و فلسفه هنر

پرسش از چیستی یک شیء و همین‌طور سرشت معرفت و ماهیت شناخت یکی از بنیادی‌ترین پرسش‌های فلسفی است. اینکه ما شیء را چگونه می‌شناسیم؟ این شیء، می‌تواند شیء ادبی نیز باشد که حاصل مباحثات فلسفی کمک بزرگی به منتقد ادبی می‌کند؛ مثلاً در فلسفه هنر پرسش از این است که شیء هنری چگونه شیئی است.

پاسخ فیلسوفان ممکن است این باشد که هنر تقلید طبیعت است به هر میزان که این تقلید ماهرانه‌تر و هنرمندانه‌تر باشد، اثر هنری ارزش بیشتری دارد. یا اینکه پاسخ فیلسوفان ممکن است این باشد که هنر بیان احساس و درونیات هنرمند است؛ بنابراین یک نامه عاشقانه هم اگر بتواند منویات نویسنده را منتقل کند، اثر هنری و ادبی می‌تواند باشد.

پاسخ دیگر ممکن است این باشد که اثر هنری خود و هنرمند را از حالت ابهام درمی‌آورد. بر اساس این نظر، هنرمند در هنگام خلق اثر هنری وضع خود و مخاطب را روشن می‌سازد که ممکن است از ابتدا روشن نباشد. پاسخ دیگر فیلسوفان می‌تواند این باشد که اثر هنری و ادبی عبارت است از فرم و ساختار.

در یک اثر هنری آنچه مهم است نسبت و روابط میان اجزای یک اثر هنری است؛ مانند تصاویر در شعر، قصه، فیلم‌نامه و...، نه چیز دیگر. اصلاً از خلال همین فرم است که معنا و پیام شکل می‌گیرد نه اینکه از قبل چیزی برای هنرمند روشن باشد یا در حین خلق اثر روشن شود، بلکه بعد از خلق اثر از روابط ارگانیک تصاویر می‌توان به متن یک اثر پی برد؛ همان‌گونه که دیده می‌شود این‌گونه تأملات فلسفی در باب هنر و هنری یک اثر کمک بزرگی به ادبیات می‌کند و نقد ادبی این‌گونه پا می‌گیرد و در نهایت به پیشرفت و توسعه ادبیات می‌انجامد. از این نظر فلسفه به‌مثابه حامی و پشتیبان اصلی هنر و ادب نقش ایفا می‌کند.

فلسفه‌های معاصر و ادبیات

از نهضت رمانتیسم تا ایدئالیسم آلمانی، از جریان‌های رئالیستی تا ساختارگرایان و ساختارشناسان در ادبیات و همین‌طور فلسفه‌های اگزیستانس، پدیدارشناسی، فلسفه‌های تحلیلی و زبان، هرمنوتیک، نشانه‌شناسی و... همه و همه پیوند عمیق و ناگسستنی با ادبیات داشته و دارند که در این مجال اندک، به اختصار به برخی از این پیوندها می‌توان اشاره کرد.

توجه «دریدا» به متن و نه نویسنده آن که از نظر او «اهمیت مجاز و استعاره برتر از منطق و استدلال در زبان است» فاصله‌ها و خط‌کشی‌ها میان علوم و فلسفه و ادبیات را به هم می‌ریزد. از نظر دریدا مفسر و خواننده متن هنگامی که به فرامتن

از نظر ابن فیلسوفان هدف نهایی مطالعات فلسفی، شناخت «واقع» و تبیین «حقیقت» است؛ اما «علی قدر طاقتة البشریه»، (به اندازه و توان فهم بشری). همان‌گونه که قبلاً یادآوری شد در تبیین پیوند فلسفه با ادبیات از منظر فیلسوفان مسلمان، در نوشتار حاضر همین معنای عام و فراگیر فلسفه را در نظر داریم که در واقع فلسفه به معنای تفکر عقلانی، تفلسف، اندیشیدن و تفکر در باب واقع است.

نسبت فلسفه و ادبیات را می‌توان در رابطه فلسفه هنر و نقد ادبی نیز دید؛ یعنی در واقع فلسفه هنر هدایت‌گر و توسعه‌دهنده مباحث نقد ادبی است و به آن ژرفا می‌بخشد. در فلسفه‌های معاصر، به‌ویژه مطالعات زبانی با توجه به تبیین‌های تازه از معنا، استعاره و زبان دیگر مرزها و خط‌کشی‌های گذشته میان فلسفه، علم، هنر و ادبیات گویی فرومی‌ریزد و به نحوی استعاره و تشبیه و تمثیل و ناتمام بودن زبان باعث می‌شود که تمام زبان‌ها و متون به نحوی جلوه شاعرانه و هنری بگیرند.

ورود پیدا می‌کند، دیگر او هرگونه که می‌تواند و می‌خواهد متن را تفسیر و معنا می‌کند.

با توجه به این دیدگاه دریدا، ما زبان و متنی که بتواند ساختار دقیق ریاضی‌وار داشته باشد که از متن ادبی و استعاری فاصله عظیم داشته باشد نداریم، بلکه همه متن‌ها و زبان‌ها به نحوی استعاری و هنری است حتی یک متن فنی و فلسفی.

سرشت استعاری زبان و فروریختن مرزها

یکی از مباحث مهم در فلسفه‌های معاصر، بحث از زبان، استعاره و معناست؛ مثلاً «فرگه» با رد نظریات ایدئالیست‌ها که معنا را همان ایده ذهنی می‌پنداشتند و همین‌طور رد دیدگاه فرمالیست‌ها که معنا را اصلاً حذف می‌کردند به چیزی جز علامت و نشانه قائل نبودند.

فرگه معتقد بود که معنا امر عینی است نه ذهنی؛ اگرچه مدل‌سول آن می‌تواند در خارج نیز وجود داشته باشد؛ مانند «نویسنده شاهنامه» که «معنا» است و شخص فردوسی «مدلول» آن در خارج. معنا، ایده نیست چون ایده بین‌الذاتانی نیست و معنا بین‌الذاتانی است (فرگه، مقاله در باب معنا و مصداق، ترجمه منوچهر بدیعی)؛ درحالی‌که فرگه و شاگردش کارناپ ایده را نفی و معنا را تثبیت می‌کردند.

«کواپن» معنا را نیز نفی کرد و مدعی شد معنا تنها در ضمن جمله است که می‌تواند شکل بگیرد؛ بنابراین تک‌تک اجزای جمله به تنهایی نمی‌تواند معنا بخش باشد. او در نظریه معروف خود «استعاره محکمه» مدعی شد جملات هم به تنهایی در محکمه تجربه حسی ما حاضر نمی‌شود؛ بلکه با پشتیبانی کلی نظریه و نظریه‌هاست که معنای جمله برای ما روشن می‌شود؛ مثلاً اگر متهمی، در دادگاه می‌گوید: «من بی‌گناهم» این جمله هنگامی معنا دارد که تمامی افراد شریک جرم او و شاهدان عادل شهادت دهند و پرونده او بر اساس تئوری‌های دقیق حقوقی و عدلی بازبینی شود و قاضیان نهایتاً حکم به بی‌گناهی او بدهند؛ بنابراین برای فهم معنای کلمه «گناه» مجموعه‌ای از نظریات و تئوری‌های مختلف نقش دارد که باید آن را پشتیبانی کند.

این سنخ تأملات فلسفی در باب زبان که نهایتاً به عدم تعیین معنا در زبان می‌انجامد، مرز میان زبان شعر و زبان فلسفه و علم را از میان برمی‌دارد. بدین‌سان، پرسش از پیوند فلسفه و ادبیات عملاً پرسش بی‌معنا می‌نماید؛ زیرا دیگر گوهر زبان استعاره و مجاز است و زبان همیشه در تبیین حقایق لنگ می‌زند و به همین دلیل بیان همیشه ناتمام است.

این مفسر و مخاطب متن است که با پشتوانه تئوری‌ها و نظریاتی که در اختیار دارد، به متنی معنا می‌بخشد؛ حالا چه این متن فلسفی و علمی باشد یا متن ادبی. معمولاً چنین تصور می‌شود که شعر ترجمه ناپذیر است؛ اما با توجه به دیدگاه‌های کواپن، دریدا و دیوید سن در باب سرشت زبان و معنا، اصولاً

ترجمه از زبانی به زبان دیگر یا امکان‌پذیر نیست. اگر ترجمه امکان‌پذیر باشد، بی‌نهایت ترجمه‌ها را می‌توان از یک متن به عمل آورد.

پس این تنها اثر ادبی و هنری نیست که ترجمه ناپذیر باشد و بتوان از آن بی‌نهایت فهم و تفسیر ارائه داد؛ بلکه با هر متنی، چه ادبی و غیرادبی، می‌توان چنین کرد. در نتیجه دیگر مرزی میان متن فلسفی و غیر فلسفی از جمله ادبی یا حتی مرزی میان فلسفه و ادبیات باقی نمی‌ماند.

تأملات فیلسوفان در باب زبان هنگامی که به بحث از استعاره کشیده می‌شود، به فیلسوفی مانند «نیچه» می‌رسیم که زبان را ذاتاً استعاری می‌داند. کواپن در مقاله معروفش «دو حکم جزئی تجربه‌گرایی» می‌گوید: برای من فرض وجود اشیای مادی واقعی، همان اندازه استعاره است که خدایان هومری. استعاره و تشبیه گاهی به‌گونه‌ای است که می‌توان میان مشابه و مشابه به وجه شبه‌ای یافت؛ اما گاهی هم این‌گونه نیست و هر چیزی را به هر چیزی می‌توان تشبیه کرد، منتهی این هنر ذوق و تخیل مخاطب است که معنا و شباهت را باید به وجود آورد؛ مانند تشبیه «هر شب‌نمی در این ره صد بحر آتشین است» از حافظ. اینکه شب‌نم چگونه صد بحر آتشین است؟ هر کسی می‌تواند آن را به گونه‌ای معنا کند.

در فلسفه پدیدارشناسی نظریه «تعلیق» هوسرل و همین‌طور «زیست جهان» او در نقد ادبی و مواجهه ما با متن ادبی کمک بزرگی می‌کند؛ از این طریق نیز پیوند میان فلسفه و ادبیات برقرار می‌شود که خود مبحث مفصلی است.

سخن پایانی

اگر بتوان با توجه به آنچه در این نوشتار کوتاه مجال طرح یافت، پروای واپسین فلسفه را «حقیقت» و پروای واپسین ادبیات را «لذت» در پرتو تبیین هنرمندانه از حقیقت دانست. از این سخن می‌توان چنین نتیجه گرفت که فلسفه و ادبیات پیوند بسیار نزدیک و ناگسستنی دارند. گاهی هر دو جلوه یک حقیقت واحدند؛ اما اگر آنگونه که برخی از منتقدان ادبی معاصر و صاحب‌نظران قرن بیستم می‌گویند، هیچ معیاری برای ادبیات قائل نباشیم و فقط هر آنچه بتواند برای خواننده یک متن ایجاد لذت کند آن را یک تولید ادبی بدانیم، آن‌وقت متون فلسفی نیز می‌توانند خود از این سنخ تولیدات به شمار آیند؛ اما آنچه در تبیین پیوند فلسفه و ادبیات مهم می‌نماید، فهم سرشت زبان و نتایجی است که مطالعات زبانی معاصر به بار آورده است.

اگرچه فیلسوفان متقدم مسلمان زبان را به‌مثابه یک واقعیت ذیل مبحث وجود لفظی و کتبی مورد پژوهش قرار داده‌اند؛ اما نحوه تأثیرگذاری زبان شعر و تمثیل بر انسان و در نتیجه تأمین سعادت انسان در سایه حقیقت را در نقش بی‌بدیل ادبیات یافته‌اند، بدین‌سان پیوند فلسفه و ادبیات را به‌خوبی برقرار

ساخته‌اند. «واقع‌نمایی» شعر و قرار دادن شعر را در زمره صنایع منطقی، و وجه دیگری از پیوند نزدیک فلسفه و ادبیات در دیدگاه فیلسوفان مسلمان به نمایش می‌گذارد؛ به‌گونه‌ای که ادبیات و فلسفه هر دو در خانهٔ مشترک زبان که تجلیگاه حقیقت است سکنی می‌گزینند.

نسبت فلسفه و ادبیات را می‌توان در رابطهٔ فلسفهٔ هنر و نقد ادبی نیز دید؛ یعنی درواقع فلسفهٔ هنر هدایت‌گر و توسعه‌دهندهٔ مباحث نقد ادبی است و به آن ژرفا می‌بخشد. در فلسفه‌های معاصر، به‌ویژه مطالعات زبانی با توجه به تبیین‌های تازه از معنا، استعاره و زبان دیگر مرزها و خط‌کشی‌های گذشته میان فلسفه، علم، هنر و ادبیات گویی فرومی‌ریزد و به نحوی استعاره و تشبیه و تمثیل و ناتمام بودن زبان باعث می‌شود که تمام زبان‌ها و متون به نحوی جلوهٔ شاعرانه و هنری بگیرند.

در آن صورت، مخاطب به فراخور فهم و سلیقهٔ خود، معنا را از این سرشست استعاری زبان، بسته به زیست جهان خود فهم می‌کند. در این صورت عملاً مرزی میان شعر، افسانه، اسطوره، قصه، تمثیل، زبان علم و فلسفه باقی نمی‌ماند.

در پایان یادآوری این نکته لازم است که این نوشتار درواقع درآمد و تأمل کوتاه بر یک مقولهٔ وسیع و ژرف بود که با توجه به مجال اندک به‌اجمال برگزار شد تا روزنه‌ای باشد به سمت افق‌های تازه‌تر در این مقوله که محققان و ادب‌پژوهان جوان بدان توجه کنند.

منابع

- ابن رشد، محمد بن احمد. (بی‌تا). تالخیص الشعر.
- ابن سینا، حسین بن عبدالله. (بی‌تا). الشفاء. منطق ج ۴. فن التامع.
- ابن سینا، حسین بن عبدالله. (بی‌تا). رساله فی فن شعر.
- ارسطو. (۱۳۸۱). فن شعر. ترجمه عبدالحسین زرین کوب. تهران: انتشارات امیرکبیر.
- ارسطو. (بی‌تا). نامهٔ ارسطو طالیس دربارهٔ هنر شعر. ترجمه: سهیل افغان.
- افلاطون. (۱۳۸۰). دوره آثار. ترجمه: محمدحسن لطفی. تهران: انتشارات خوارزمی. چاپ سوم.
- فارابی، ابونصر محمد بن محمد. (۱۴۰۸ ه‍. ق) المنطقیات. ج ۱. مقاله فی قوانین صناعت الشعراء. قم: منشورات مکتبه آیت‌الله مرعشی نجفی.
- فارابی. ابونصر محمد بن محمد. همان. کتاب الشعر.
- فرگه. در باب معنا و مصداق. ترجمه منوچهر بدیعی. منتشرشده در مجله «فرهنگ». صفحات ۲۶۳–۲۹۰.

- Ellis, John. 1974, the Theory of Literacy Criticism: A Logical Analysis. Berkeley: University of California press, p. 38, 44.
- Eagleton, Terry. 1983. Literary Theory: An Introduction. Minneapolis: University of Minnesota press p. 11.



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۴